

از چه زمانی دیگر نترسیدم... یا دستکم کمتر ترسیدم؟

افرا فراهانی



روزهای خاص در همه‌ی فرهنگ‌ها مهم‌اند؛ روزهای تولد، سالگرد دوستی، سالگرد ازدواج و هزار جور سالگرد دیگر مهم هستند. روزهای ملی و جهانی هم داریم، اعیاد و حتی وقایع سیاسی مهم‌اند، جشن می‌گیریم یا برای اولین‌هایشان عزاداری می‌کنیم، مثل اولین نوروز بعد از مرگ عزیزی. اولین‌ها در زندگی مردم اهمیت دارند و محترم شمرده می‌شوند. من مثل اکثریت قریب‌به‌اتفاق مردم روز تولدم را می‌دانم، کسی یادش نیست که چه زمانی اولین قدم‌هایم را برداشتم و اولین کلماتم را گفتم. خودم یادم نیست که اولین بار چه وقت عاشق شدم، چه وقت از غم عشق فارغ شدم و در چه زمانی فارغ‌التحصیل شدم، اما در اوایل انقلاب ژینا سالگردی به سالگردهای زندگی‌ام اضافه شد. حالا دقیق می‌دانم که از چه زمانی دیگر نترسیدم یا دستکم کمتر ترسیدم.

آن روزها لحظه‌ای تلفن همراه را رها نمی‌کردم. زخم روحی قطع‌شدن اینترنت در سال‌های ۱۳۸۸ و ۱۳۹۸ با من بود و ساده‌اندیشانه فکر می‌کردم که اگر به اخبار دسترسی داشته باشم، لابد اوضاع به آن بدی نخواهد بود. انگار شدت خشونت نسبت به معترضان در صورت اطلاع من از اخبار کاهش می‌یافت. به‌قدرت از پای تلویزیون و شبکه‌های خبری بلند می‌شدم؛ هنوز هم همین‌طورم، اما آن روزها عادت نداشتم. فکر

می‌کردم که اگر یک دقیقه اخبار را چک نکنم، انقلابمان به پیروزی می‌رسد و من جا می‌مانم. حالا صبورتر شده‌ام و مدام به خود یادآوری می‌کنم که دهنده‌ی دوی ماراتون هستیم و راه طولانی است. روزی را که دیگر نترسیدم دقیقاً یادم است، روزی که آخرین ویدئوی غزاله چلابی منتشر شد.

عجب روزی بود! یادم است که جمله‌ای شبیه به این را در تلگرام خواندم: لحظه‌ی تیر خوردن غزاله چلابی... این ویدئو فقط سی‌وچند ثانیه بود. در ثانیه‌های نخست مدام در تاریکی دنبال غزاله‌ی زیبا می‌گشتم. از تقریباً یک ماه قبل، روزی که خبر کشته‌شدنش پخش شده بود، عکس و چهره‌ی زیبایش در قلبم مانده بود. با خودم فکر می‌کردم که حالا چطور در تاریکی غزاله را پیدا کنم. حدود ۱۸ ثانیه بعد از شروع ویدئو صدایی شنیدم: «نترسید، نترسید، ما همه با هم هستیم!» صدا را که شنیدم با خودم فکر کردم که دست‌کم غزاله در لحظات آخر احساس تنهایی نکرده است؛ هم‌رزمی کنارش بوده که به او یادآوری کرده است که تنها نیست.

بیست‌ویک ثانیه بعد از شروع فیلم، فهمیدم که غزاله فیلم‌بردار بوده است. لحظه‌ای که تیر خورد و افتاد فهمیدم که خودش از لحظه‌ی تیر خوردنش فیلم گرفته، خودش بوده که می‌گفته «نترسید، نترسید». تا چند روز بعد، اشکم خشک نشد و آثار شوک اولیه‌ام از بین نرفت. هنگام گریه‌های طولانی به خانواده‌ی غزاله فکر می‌کردم، به دوستانش و همه‌ی کسانی که زندگی‌شان در آن سی‌وچند ثانیه تا ابد تغییر کرد. به آن کسی فکر می‌کردم که تلفن همراه دخترک را برداشته و اولین بار آخرین فیلم را دیده است.

برای ما همان قدر که اولین‌ها مهم‌اند آخرین‌ها هم مهم هستند: آخرین باری که درس خوانده‌ایم یا همان فارغ‌التحصیلی، آخرین روزی که به سر کار می‌رویم یا همان آغاز بازنشستگی، آخرین باری که سیگار می‌کشیم یا همان ترک‌کردن، آخرین حرف‌هایمان در دنیا یا همان وصیت‌نامه؛ آخرین‌ها برایمان اهمیت دارند.

بعد از اینکه بارها و بارها آخرین ویدئوی غزاله را دیدم، به این نتیجه رسیدم که آخرین جملات او وصیت‌نامه‌اش بوده است و اگر بخواهم به وصیتش عمل کنم، دیگر نباید بترسم.

از آن روز به بعد، به‌خاطر غزاله، دیگر نترسیدم و هر روز آزادی را تمرین می‌کنم. هنوز گاهی از اخبار و تهدیدها می‌ترسم و پیش می‌آید که صدای درونم بلندتر از صدای غزاله حرف بزند و بگوید «نکن، نگو، بترس»، اما دوباره آخرین ویدئوی غزاله را می‌بینم و یادم می‌آید که از چیزی نهراسم. حالا هر زن بی‌حجابی که از کنارم رد می‌شود صدای غزاله در ذهنم می‌پیچد که «نترسید، نترسید، ما همه با هم هستیم».

۲۹ مهرماه ۱۴۰۱ روزی بود که من دیگر نترسیدم و درست به‌اندازه‌ی روز تولدم ارزش جشن‌گرفتن دارد.

کمی بعدتر بود که در میان ترانه‌های انقلابی تصنیفی را شنیدم که همدم شد، قطعه‌ای با صدا و ساز محیا حامدی. وقتی فهمیدم که عنوان این تصنیف «دختران سیروس» و متعلق به دوران مشروطه است، دلگرم و شجاع‌تر شدم. آن‌قدر آن را گوش دادم که شعر را حفظ شدم. بعد از مدتی، در وبسایت آسو ویدئوی کوتاهی درباره‌ی همین شعر دیدم. در متن همراه با این ویدئو نوشته بود که گیسو شاکری اخیراً این تصنیف را بازخوانی کرده و معتقد است که این اثر سروده‌ی عصمت خانم مستوفی آشتیانی، معروف به طاهره، است.

در اینترنت به سراغ طاهره رفتم. زنی بود شجاع و خوش‌فکر که در زمان مشروطه در روزنامه‌ی ایران نویشت. نوشته‌هایش را خواندم و قلبم لرزید. زنی بود که حدود ۱۱۴ سال پیش برای همان چیزهایی می‌جنگید که ما امروز برایشان مبارزه می‌کنیم، زنی که به ضرورت آموزش و تحصیل دختران باور داشت، زنی که با تأکید بر برابری زن و مرد می‌کوشید به مردم بیاموزد که زنان آن‌قدر عاقل هستند که در مورد پوشش، تحصیل و زندگی‌شان تصمیم بگیرند:

البته شنیده و دیده‌اید هر مملکتی که صاحب ترقی و تمدن و ثروت شده به‌واسطه‌ی تربیت و دانایی و دیانت و امانت و درستی اخلاق طایفه‌ی نسوان است، مگر وطن عزیز ما که طایفه‌ی نسوان را پست‌ترین مخلوقات تصور نموده‌اید و گرفتار هزاران هزار تعدیات نموده‌اید. این ظلم بی‌پایان نیست، مگر به‌واسطه‌ی غفلت و هوا و هوس نفسانی شما برادران عزیز که ما طایفه‌ی نسوان را از هرگونه علوم و ترقیات و دانایی به‌واسطه‌ی موهومات محروم نموده‌اید. تمام عالم روبه‌ترقی و ما بیچارگان روزبه‌روز در تنزل و بدنامی. مگر ما نوع و قرین شما نیستیم؟ اگر خلقت طایفه‌ی نسوان نبود بقا و هستی شما از کجا بود؟ آیا نه در بطن ما به وجود آمده‌اید و در آغوش ما پرورش یافته‌اید؟ آیا نه ما با کمال زجر و زحمت و سختی و ذلت و صبر و تحمل هرگونه تعدیات و ظلم شما را به حد بلوغ رسانیده‌اید؟ آیا نه ما سرمنشأ زندگانی و هستی و راحتی شما هستیم؟ چگونه این وطن اصلی خود را فراموش فرموده و ما را دچار این‌گونه تعدیات فرموده‌اید؟ و حال‌آنکه «بنی آدم اعضای یکدیگرند، که در آفرینش ز یک گوهرند / چو عضوی به درد آورد روزگار، دگر عضوها را نماند قرار / تو کز محنت دیگران بی‌غمی، نشاید که نامت نهند آدمی». چه باعث شده که تمام راحتی‌ها و نعمت‌ها و سیاحت‌ها و علوم و صنایع را از برای خود پسندیده‌اید و ما را از جمیع این نعمات محروم نموده‌اید و می‌گویید که طایفه‌ی نسوان در مملکت ما هنوز قابل هیچ‌گونه تربیت و علوم و صنایع نشده‌اند؟ و اسفا و اسفا و اعجابا و اعجابا و احیرتا و احیرتا! مراست شکوه ز صراف‌های پست محک که شخص را نشناسند قیمت و مقدار. بلی چنین است، بی‌قابلیتی ما همان بس که تحمل هر مصیبت و بلایی را می‌نماییم و با نهایت زجر و زحمت امثال شما را می‌پرورانیم و پیشه‌ای جز محنت و وفا و تسلیم و رضا نداریم. هوش و استعداد و قابلیت و مظلومیت و صبر و تحمل و وفاداری ما طایفه‌ی نسوان بر عموم اهل خرد و دانش و بصیرت واضح و آشکار شده. افسوس هزار افسوس که در دست غفلت و نادانی و هواهای

نفسانی و خودپرستی و خودپسندی و بی‌وفایی و بی‌محبتی و غیره و غیره و... شما برادران غیور عزیز وطن‌پرست گرفتاریم و بدبختانه نمی‌توانیم درجه‌ی استعداد و قابلیت خود را در هر مقام به شما ارائه دهیم. اما چه کنیم؟ «از دست کسی نیست که فریاد توان کرد / گفتا ز که نالیم که از ماست که بر ماست» بقیه دارد. خادمه‌ی وطن عزیز - طائره

مکتوب خانم دانشمند، سال اول، شماره‌ی ۷۸ (۱۶ ذی‌قعدة ۱۳۲۷ / ۳۰ نوامبر ۱۹۰۹)، صص ۲-۳.

حالا طائره را می‌شناسم و می‌دانم که در آن سال‌های دور برای زنان می‌جنگید. حالا که صدای غزاله در گوشم پیچیده است، که تنها نیستم و ما همه با هم هستیم، دیگر نمی‌ترسم... یا دست‌کم کمتر از هفت ماه پیش می‌ترسم.

سایت آسو